

۹ ماه مه، روز پیروزی بر فاشیسم

کوروش تیموری فر



روز اول ماه مه سال ۱۹۴۵، م.ا. یگوروف و م.و. کانتاریا، سربازان دلیر دسته اکتشافی لشکر فاتح برلین، پرچم سرخ را بر فراز رایشستاگ برافراشتند. در روز پیش از آن، هیتلر جهان را از شر وجود خود پاک کرده بود. نیمه شب ۸ ماه مه، نمایندگان فرماندهی آلمان، قرارداد تسلیم بدون قید و شرط آلمان را امضا کردند. روز ۹ ماه مه، سپاهیان شوروی، گروه ارتش‌های فاشیستی را که پراگ - پایتخت چکسلواکی - را در محاصره داشتند، سرکوب نموده و با ورود به شهر، قیام مردم علیه اشغالگران را سرانجام به پیروزی رهنمون گشتند. این، آخرین عملیات جنگی در اروپا بود.

از آن پس، هر ساله، روز ۹ مه، روز پیروزی بر فاشیسم جشن گرفته می‌شود. اما کشورهای غربی متفق - انگلستان و فرانسه و آمریکا - و دیگر کشورهای غربی که در جریان جنگ دوم به اشغال درآمده بودند - همچون هلند و بلژیک - ترجیح می‌دهند بجای گرامی‌داشت روزی که انسان شوروی با جانبازی خود آنها را از چنگال فاشیسم نجات داد، روز ۶ ژوئیه (معروف به D-day) را جشن بگیرند. آن روز در سال ۱۹۴۴، نیروهای متفکین بالآخره جبهه دوم را (علاوه بر جبهه اصلی نبردهای جنگ دوم که در شرق و در خاک شوروی قرار داشت) در شمال فرانسه و در سواحل نورماندی گشودند. قبلاً در ژوئیه ۱۹۴۲، حدود یک سال پس از آغاز عملیات عظیم ارتش آلمان علیه اتحاد

شوروی، متفقین توافق کرده بودند که جبههٔ دومی در غرب گشوده شود. اما امپریالیست‌های غربی، دو سال منتظر نشستند تا شاید بالأخره ارتش آلمان، اتحاد شوروی را درهم شکند و جهان را از شر وجود کشور سوسیالیستی نجات دهد. راز برگزاری جشن شکست فاشیسم در ۶ ژوئیه بجای ۹ ماه مه نیز در همین دلخوری از پیروزی سوسیالیسم بر فاشیسم نهفته است.

داستان بدعهدی جناح غربی متفقین و تنها گذاشتن شوروی در مقابل لشکریان فاشیست، محدود به گشایش جبههٔ دوم نبود. از همان سال ۱۹۳۱ که ژاپن منچوری را تصرف کرد، غریبان در انتظار پیروزی میلیتاریست‌ها و فاشیست‌ها بر اتحاد شوروی بودند. در آن زمان، جامعهٔ ملل یک سال تمام را به بحث دربارهٔ تجاوز ژاپن به چین گذراند، اما هیچ تدبیری نیندیشید. لیست بدعهدی‌ها، بسیار بالا بلند است. اما در این مقاله کوتاه، تنها به برخی از آنان اشاراتی خواهیم داشت.

پیامدهای بحران عمومی و شدید سرمایه‌داری در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ و تسلط نازیسم بر آلمان، دورنمای وقوع جنگ جهانی را بسیار روشن ساخته بود. اما انحصارات امپریالیستی از تسلط فاشیسم استقبال می‌کردند؛ چرا که راه خروج از بحران را در جنگ می‌دیدند. در تابستان ۱۹۳۵، هفتمین کنگره کمیترن، شعار تشکیل جبههٔ واحد ضد فاشیستی را سرلوحهٔ کار خود قرار داد و از همهٔ نیروهای ضد فاشیست جهان خواست که متحد شوند. در قطعنامهٔ پایانی نوشته شد که «شعار اصلی احزاب کمونیست باید مبارزه در راه صلح باشد».

در اکتبر ۱۹۳۳، آلمان از جامعهٔ ملل خارج شد و ناحیهٔ سار را که ۱۵ سال تحت نظارت جامعهٔ ملل اداره می‌شد در اختیار گرفت. آلمان پس از تصرف آن ناحیه، معادن سار را از فرانسه خرید و شالودهٔ صنعتی تجاوزگری خود را تقویت کرد.

در مارس ۱۹۳۵، هیتلر بسیج عمومی اعلام، و پیمان ورسای را یک‌جانبه لغو نمود. این پیمان، آلمان را از داشتن ارتش منع می‌کرد. پس خود را مجاز به تشکیل ارتشی بزرگ دانست. در ژوئیهٔ همان سال، میان آلمان و انگلستان موافقت‌نامهٔ همکاری دریایی امضا شد که ظرفیت عمومی کشتی‌های جنگی آلمان را ۵/۵ بار افزایش می‌داد. حتی اجازهٔ در اختیار داشتن زیردریایی نیز به آلمان داده شد.

اتحاد شوروی پیشنهاد کرد که اصل خلع سلاح عمومی اجرا شود. اما دولت‌های امپریالیستی این پیشنهاد را رد کردند. چندی بعد اتحاد شوروی پیشنهاد کرد سیستم امنیت عمومی در اروپا برقرار شود تا همهٔ کشورها ملزم به رعایت صلح باشند. اما این پیشنهاد هم رد شد. تنها دولت مردان دوران دیش فرانسه به آن پاسخ مثبت دادند. در جریان گفت‌وگوهای فرانسه و شوروی، لایحهٔ موسوم به «پیمان شرق» مهیا شد. اما امپریالیست‌ها مانع شدند که کشورهای لهستان و فنلاند و کشورهای

حوزه بالتیک به آن ببینند.

در ماه مه ۱۹۳۵، باکوشش‌های شوروی، پیمانی میان شوروی-فرانسه و شوروی-چکسلواکی مبنی بر مقابله با تجاوزگران امضا شد. طبق این پیمان‌ها هرگاه یکی از طرفین مورد تجاوز قرار می‌گرفت، طرف دیگر به کمک او می‌شتافت. در اثر اصرار دولت چکسلواکی، به پیمان شوروی-چکسلواکی شرطی به این شرح اضافه شد که این پیمان هنگامی معتبر است که فرانسه نیز به کمک قربانی تجاوز بشتابد. این شرط، پیمان را تضعیف کرد. اما با وجود این می‌توانست الگو و بنیانی برای سیستم امنیت جمعی اروپا باشد، که مورد بی‌توجهی دول غربی اروپا قرار گرفت.

در مارس ۱۹۳۶ اروپای غربی در برابر واقعیت اشغال نظامی منطقه‌ی راین قرار گرفت. اما با وجود برتری نظامی بی‌چون‌وچرای نظامی فرانسه، این یک، هیچ واکنشی از خود نشان نداد. این اقدام آلمان نشان می‌داد که اتحاد آلمان، ایتالیا و ژاپن، قصد دارد کار تقسیم مجدد جهان را با «جنگ‌های کوچک» آغاز کند. ژاپن در شرق مشغول بود، ایتالیا در حبشه و مصر تجاوز را آغاز کرد، و آلمان تمرین خود را در اسپانیا انجام می‌داد. در تمام این جنگ‌ها، تنها شوروی بود که یا مانند حبشه و اسپانیا مستقیماً به نیروهای ضد فاشیست کمک می‌کرد، یا تلاش می‌کرد که از طریق تصویب پیمان نامه‌های جمعی در چارچوب جامعه ملل، به متجاوزین افسار بزند، اما در تمام این تلاش‌ها تنها گذاشته شد. چرا که راهنمای عمل دولت‌های غربی، خصلت ضد شوروی آنان بود. آنان همگی معتقد بودند که باید هیتلر را علیه اتحاد شوروی تشویق کنند. هنوز تمایلی به درک خطر فاشیسم نداشتند.

در نوامبر ۱۹۳۶ میان آلمان و ژاپن، پیمان موسوم به «پیمان ضد کمینترن» به امضا رسید که سال بعد، ایتالیا نیز به آن پیوست. هدف این پیمان، تعهد طرف‌ها پیرامون کمک‌های متقابل در اقدامات علیه شوروی و جنگ آتی با آن کشور بود. در ژوئیه ۱۹۳۷ ژاپن به شمال چین هجوم برد و به پیشروی در آن کشور پرداخت. هر چند اقدامات ژاپن، منافع امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی را به مخاطره می‌افکند، اما آنان هیچ واکنشی نشان ندادند. آنان امیدوار بودند که ژاپن بعد از تقویت مواضع خود، از سمت شرق به اتحاد شوروی حمله خواهد کرد. انحصارات آمریکایی برای تضمین تداوم جنگ، مقدار زیادی ابزار و وسایل هواپیما و فرآورده‌های نفتی مورد نیاز را در اختیار امپریالیست‌های ژاپنی قرار دادند.

در مارس ۱۹۳۸ سپاهیان آلمان بدون کوچک‌ترین مقاومتی وارد اتریش شدند. از آن پس کشوری به نام اتریش وجود نداشت، چرا که به آلمان ملحق شده بود. نازی‌ها قبلاً اعلام کرده بودند که تمام سرزمین‌هایی که در بخشی از آنان، آلمانی‌ها ساکنند، باید به آلمان ملحق شوند. هیتلر با جلب رضایت دولت انگلستان دست به این اقدام زده بود. سیاست چمبرلن - نخست‌وزیر انگلستان -

پرداخت حق السکوت به آلمان در خودداری از حمله به غرب بود. محافل حاکم در انگلستان که آلمان را «دژ غرب در برابر بلشویسم» به شمار می‌آوردند، آزادی عمل آن کشور را در اروپای مرکزی و شرقی تضمین می‌کردند. اتحاد شوروی اقدام آلمان در الحاق اتریش را محکوم کرد و برای دفاع از تمامیت کشورهای مورد تهدید، خواهان تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی شد. پاسخ دولت‌های غربی روشن بود: نه! آنان در حال مذاکره با آلمان بودند و این پیشنهاد را رد کردند.

بی‌کیفر ماندن تجاوزگری، آلمان را جری‌تر کرد. آن کشور به بهانه وجود اقلیت آلمانی در ولایت سودت، اولتیماتومی خطاب به چکسلواکی صادر کرد با این مضمون که آن ایالت را به آلمان واگذارند. دولت‌های انگلستان و فرانسه اعلام کردند به خاطر چکسلواکی درگیر جنگ نخواهند شد و از آن کشور خواستند که تسلیم آلمان شود. ایالات متحده نیز از این اولتیماتوم حمایت کرد. با وجود آنکه دولت چکسلواکی در پیمان خود با شوروی قید کرده بود که دولت فرانسه نیز باید در دفاع از آن کشور مشارکت کند، باز هم اتحاد شوروی به تنهایی، پیشنهاد کمک به دفاع از تمامیت ارضی چکسلواکی را به حکومت آن کشور ارائه کرد. شوروی با استقرار ۷۷ لشکر رزمی و ۱۵ بریگاد تانک و هوایی در مرز خود با آن کشور، آمادگی علنی خود را نشان داد. مردم چکسلواکی نیز به شدت به دولت خود فشار می‌آوردند که کمک اتحاد شوروی را بپذیرد. با توجه به اینکه پس از بسیج عمومی در چکسلواکی، ۷۰ لشکر فراهم شده بود، بدیهی بود که جمع‌قوای شوروی و چکسلواکی برتری قابل توجهی نسبت به ۵۲ لشکر آماده به جنگ آلمان داشت و شکست آلمان قطعی به نظر می‌رسید. اما در سپتامبر ۱۹۳۸، انگلستان و فرانسه از بیم شکست آلمان، به سرعت کنفرانسی در مونیخ ترتیب دادند که در آن، چمبرلین، دالادیه (نخست‌وزیر فرانسه)، هیتلر و موسولینی شرکت داشتند. در پشت صحنه، ایالات متحده نیز به شدت فعال بود. انگلستان و فرانسه موافقت‌نامه‌ای با دولت‌های فاشیستی امضا کردند و بر تقسیم چکسلواکی صحنه گذاشتند. دولت خیانتکار چکسلواکی نیز با این موافقت‌نامه همراهی کرد و بدون جنگ تسلیم شد. چرا انگلستان و فرانسه چنین کردند؟ چون تصور می‌کردند که با این پاداش مضاعف، هیتلر دست از تجاوزگری در غرب برداشته و حمله به شوروی را آغاز خواهد کرد. از نظر آنان معامله مونیخ، برد برای غرب، و باخت برای شوروی بود.

اتحاد شوروی که می‌دانست مورد هدف نهایی هیتلر خواهد بود و همه این تدارکات، نهایتاً اشغال شوروی و برده‌سازی ملت اسلاو - شعار همیشگی هیتلر - است، به تکاپوی خود برای انعقاد موافقت‌نامه نظامی و امنیتی با انگلستان و فرانسه افزود. اما آنان باز هم تن به تعهد اقدام مشترک علیه فاشیسم ندادند. آنان به بهای شوروی ستیزی و ضدیت با سوسیالیسم، به منافع ملی خود خیانت کردند.

وقتی در اول سپتامبر ۱۹۳۹ سپاهیان آلمان به لهستان هجوم آوردند، انگلستان و فرانسه به

آلمان اعلان جنگ دادند. اما هیتلر که می‌دانست این، تنها یک بازی نمایشی است، با اطمینان گفت: «آنان وارد جنگ نخواهند شد». به راستی هم صدایی از ۱۱۵ لشکر فرانسه و انگلستان در برابر ۲۳ لشکر آلمانی حاضر در جبهه برنیامد. آیا پس از آن، غربی‌ها ساکت نشستند؟ خیر! آنان مرتجعان ماجراجوی فنلاندی را تحریک کردند تا به جنگ با اتحاد شوروی برخیزد. اما پاسخ قاطع اتحاد شوروی، آرزوی آنان در «جنگ بزرگ» علیه شوروی در آن مقطع زمانی را بر باد داد. در تمام ۷ ماه بعدی، هیچ اقدام نظامی در غرب صورت نگرفت و انگلستان و فرانسه، ضمن ادامه خط مشی مونیخ، با ایما و اشاره هیتلر را آگاه می‌کردند که برای اقدامش در شرق، آزادی کامل داده شده است. ببینیم سناتور هری ترومن (رئیس جمهور بعدی آمریکا) در روز ۲۳ ژوئن (فردای حمله آلمان به اتحاد شوروی) چه گفته است: «اگر ببینیم که آلمان برتری دارد، باید به روسیه کمک کنیم، و اگر روسیه برتری به دست آورد، باید به آلمان یاری رسانیم. به این ترتیب بگذاریم آنها هرچه بیشتر یکدیگر را بکشند».

اتحاد شوروی نهایتاً در نیمه اول سال ۱۹۴۲ موفق شد با استفاده از تضادهای درون جبهه امپریالیستی، ائتلاف ضد فاشیستی را با انگلستان و آمریکا تشکیل دهد. (فرانسه پیش از آن کشور خود را تسلیم فاشیسم کرده بود). طرفین متعهد شدند که همدیگر را در تأمین منابع دفاعی و اطلاعاتی، و گسترش همکاری‌های تجاری و اقتصادی یاری دهند. اما این، تنها اتحاد شوروی بود که به تعهدات خود عمل می‌کرد. در حالی که بیش از ۷۰ درصد ارتش آلمان در جبهه شرق درگیر بود، دولت‌های غربی به تعهدات خود صادقانه برخورد نمی‌کردند. آنها همچنان و تا پایان، به ناتوان شدن طرفین درگیر در جنگ بین فاشیسم و سوسیالیسم دل بسته بودند.

تاخیر در گشودن جبهه دوم، نابودی فاشیسم را به تاخیر انداخت و موجب محو میلیون‌ها انسان دیگر شد. اتحاد شوروی به تنهایی، به مدت سه سال قهرمانانه با سپاهیان هیتلری جنگید و تمدن جهانی را از توحش فاشیسم‌رهایایی بخشید.

